

متن پرسش

با سلام و عرض وقت به خیر: اینجانب در مسیر پیاده روی اربعین امسال با شما استاد گران قدر صحبت کردم. راجع به استاد اخلاق و ادامه تحصیل در حوزه و البته در حال حاضر هیئت علمی دانشگاه در رشته مهندسی کامپیوتر هوش مصنوعی هستم. متأسفانه در حوزه که ترم اول بودم علی‌رغم توانایی‌های زیادی که داشتم اجازه ندادند ادامه بدهم چون با کلاس‌های دانشگاه تداخل داشت. البته من خیلی پیگیر مباحث شما هستم چون نور واقعی را در آنها دیدم حتی بیش‌تر از حوزه که الان تقریباً مثل دانشگاه شده است. قصد دارم مباحث شما را ادامه بدهم و کار کنم. الان در قسمت‌های آخر حرکت جوهری هستم و مباحث مربوط به تمدن غرب و جامعه‌شناسی و... شما را هم دنبال می‌کنم. استاد شما خیلی در زندگی من نقش داشتید (البته با اراده الهی). سوال من دو قسمت است اگر لطف کنید و پاسخ دهید. ۱. من خیلی با مباحث ارتباط برقرار کردم اما در عمل به آن‌ها هنوز خیلی مشکل دارم. چه کنم؟ مشتاقم ولی درگیر ماده. ۲. از بچگی طبع شعری داشتم و الان در موسسه‌ها شعر کار می‌کنیم. کتاب ادب خبال عقل و قلب را خوانده‌ام. شرح غزلیات شما را هم می‌خوانم. دوست دارم شعرم جهت پیدا کند. چه کسی بهتر از شما می‌تواند من را راهنمایی کند؟ می‌دانم خیال‌آوردن باید ادب شود ولی استاد: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها ۳. استاد! من الان در مرتبه مربی در دانشگاه هستم. از طرفی باید دکتری بگیرم از طرفی نفس‌ام به هوش مصنوعی و سیستم‌ها هوشمند که (ذاتاً حاصل تمدن و فلسفه غرب است و من قبولش ندارم) دیگر کشی ندارد. البته چون در دانشگاه شریف خواندم فکر نمی‌کنم در دکتری ایران چیز بیشتری نصیبم شود و البته مشکلات خارج را هم می‌دانم. البته خیلی مهم است که من یک زن هستم از جهت وظایف نه حقیقت وجودی. وظایف مادری و همسری و فرزندگی ام مهم‌تر از همه است و فکر می‌کنم حتماً هم نباید دکتری بگیرم باید خودم باشم. زن وقتی شعر می‌نویسم خودم ترم! به خودم نزدیک ترم... یا شاید به حقیقت‌ام. استاد من کی‌ام؟ کدام اونها منم؟ این همه علایق و ابعاد... و در عین حال هیچ کدام‌وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم کی ببینم مرا چنان که منم گفتمی اسرار در میان آور کو میان اندر این میان که منم کی شود این روان من ساکن این چنین ساکن روان که منم بحر من غرقه گشت هم در خویش بوالعجب بحر بی‌کران که منم این جهان و آن جهان مرا مطلب کاین دو گم شد در آن جهان که منم فارغ از سودم و زیان چو عدم طرفه بی‌سود و بی‌زیان که منم گفتم ای جان تو عین مایی گفت عین چه بود در این عیان که منم گفتم آنی بگفت‌های خموش در زبان نامده‌ست آن که منم گفتم اندر زبان چو درنامد

این‌ت گویای بی‌زبان که منم می‌شدم در فنا چو مه بی‌پا اینت بی‌پای پادوان که منم بانگ آمد چه می‌دوی بنگر در چنین ظاهر نهان که منم شمس تبریز را چو دیدم من نادره بحر و گنج و کان که منم التماس دعا سپاس فراوان

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: ۱- این یک امر طبیعی است که انسان بعد از آشناسدن با حقایق عالم، باید به مرور افق عمل به آن را در زندگی ظهور دهد ۲- «گر خون نکنی دیده و دل پنجاه سال / از قال تو را ره نمایند به حال»، صبر و پایداری را برای همین جاها گذاشته‌اند ۳- به نظرم انسان این تاریخ، وسعت آن را دارد که طوری بین سنت و تجدد جمع کند که نه تجدد هرطور خواست خر خود را براند و نه ما به اسم فرار از تجدد بخواهیم به گذشته برگردیم. این نکته‌ای است که هایدگر در بحث بسیار دقیق خود تحت عنوان «گشت» به ما تذکر می‌دهد. موفق باشید